



روی قفسه

کتاب زندگینامه

امام خمینی(ره) منتشر شد

زندگینامه امام خمینی(ره) از تولد تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، در کتابی به نام «زندگی آیت... العظمی روح... خمینی موسوی» به قلم حورا نژادصادقت در انتشارات روایت فتح منتشر شد.

به گزارش جام جم تانکون آثار متعددی درباره زندگی رهبر کبیر انقلاب نوشته شده است که هر کدام از دریچه‌ای متفاوت به یک یا چند بعد از ابعاد زندگی او نگریسته‌اند. اما کمتر اثری وجود دارد که به اندرونی خانه او و زندگی مشترکش با خانم خدیجه ثقفی به زبان داستانی و البته مستند و پایبند به واقعیت و تاریخ پرداخته باشد.

نژادصادقت در این اثر تلاش کرده تا زندگی او را با در نظر گرفتن حضور همسری که هیچ‌گاه از همراهی‌اش فروگذار نکرد، روایت کند.

طبق گفته نویسنده این کتاب حتی نقل دیالوگ‌ها همگی مستند و با تکیه بر واقعیت است و عناصر داستانی صرفا تا آنجا که واقعیت را مخدوش نکند به کار رفته تا در نهایت اثری خوشخوان باشد.

در این کتاب خواننده بیش از هر چیز به بخش‌های کمتر روایت‌شده از زندگی حاج نویسنده از روزگاری سخن گفته است که آقا روح... خمینی دست پیدا می‌کند؛ مثلا نویسنده از روزگاری که آقا روح... در نقش همسر می‌بایست با وجود تمام نداری‌ها، زندگی متناسبی برای همسرش فراهم کند که البته گاهی هم نمی‌شد و فقر و نداری دلیلی بود تا قدسی ایران مجبور شود لباس‌های فرزندان بزرگ‌ترش را به قواره فرزندان کوچک‌تر دربیاورد.

غیر از روایت اتفاقات رخ‌داده در خانواده، نام‌سبات اجتماعی و حوزوی و تاثیر آنها بر زندگی مشترک و فرزندان آقا روح... و قدسی ایران نیز از نکات محوری این کتاب است. مثلا وقتی آیت ... خمینی در حوزه تدریس می‌کرد و از فلسفه سخن می‌گفت، با عکس‌العمل‌های عجیبی مواجه می‌شد. شاید کمتر کسی بداند در همان روزگار هنگامی که فرزینش از کوزه‌ای آب خورد و برخی آن را نجس دانستند، پدرش چطور در خانه رفتار کرد و چطور دل او و همسرش را آرام کرد.

برای نمونه در بخشی از این کتاب که آقا روح... جوان از سفر حج بازگشته و سراسیمه خودش را به خانه رسانده، این‌طور آمده است: «ماشینی که قرار بود روح... را به قم برساند، در گل گیر کرد و مسافرها پیاده شدند.

چهره گل‌الود و آشفته شهر را که دید، سراسیمه گوشه‌های قیابیش را در جیب فرو برد و پاچه‌های شلوارش را بالا زد و چند فرسنگ، پیاده در گل و لای راه رفت تا رسید به خانه. به‌اصلا به فکرش هم خطور نمی‌کرد در آن آشفته‌گی، شوهرش را ببیند، از سایه یک مرد در حیاط خانه‌اش ترسید؛ تا باشد از این ترس‌ها باشد... هر دو از دیدار یکدیگر غرق شادی شدند. همان‌طور که صدای جمله‌های نصف‌نیمه‌کاره مصطفای سه ساله، به گوش هر دو می‌رسید، آقا پشت در اتاق، لباس‌های گلی‌اش را درآورد؛ لباس‌ها، همان لباس‌هایی بودند که صد و سه روز قبل با آنها به مکه رفته بود. خانم سریع از گنجه اتاق آن طرف، لباس هدیه دامادی‌اش را آورد و گفت: «حاج‌آقا، غیر از این، لباسی نداری!» و حاج‌آقا روح... جواب داد: «تا تو را دارم، همه چیز دارم».

کتاب «زندگی آیت... العظمی سید روح... موسوی خمینی» از انتشارات روایت فتح قرارداد کرده به قلم حورا نژادصادقت در ۱۴۰صفحه و با قیمت ۲۵ هزار تومان منتشر شده است.

پیش از این، در این مجموعه آثاری مانند زندگی‌نامه سید محمد حسین طباطبایی به قلم حبیبه جعفریان، زندگی آیت... العظمی سیدشهاب‌الدین مرعشی نجفی به قلم حورا نژادصادقت، زندگی آیت... سید علی آقا قاضی طباطبایی و آیت... سیدحسین بروجردی به قلم آزاده جهان‌احمدی نیز منتشر شده است.



اماکن متبرکه، میزبان آثار سوگواره هنر عاشورایی

صحن متبرک سه امامزاده دراستان‌های تهران و البرز، از امروز، میزبان آثار فاخر «سیزدهمین سوگواره هنر عاشورایی» می‌شوند. آثار برگزیده «سوگواره هنر عاشورایی» تا چهاردهم مهرماه در صحن حرم مطهر امامزاده صالح (ع) تهران، چهارم تا هشتم مهرماه در حرم مطهر امامزاده جعفر (ع) پیش‌شواو از دهم تا پانزدهم مهرماه در حرم مطهر امامزاده طاهر (ع) کرج به نمایش عمومی گذاشته می‌شود.



احمد اکبریور، نویسنده کتاب‌های کودک و نوجوان درباره خواسته خود از دولت جدید گفت: «وزارت ارشاد نسبت به آثار ترجمه به نسبت آثار داخلی راحت‌تر برخورد می‌کند و به این شکل بر نویسنده‌های داخلی فشار خیلی بیشتری وجود دارد؛ به‌خصوص در طنز. ممیزی به شکل فعلی باعث می‌شود آن قدر از سر و ته کتاب‌های طنز زده شود که دیگر علاقه‌ای به تالیف آنها نباشد. اما انگار درباره آثار ترجمه راحت‌تر برخورد می‌کنند.

ارشاد هوای ترجمه را دارد



بسیار موثر خواهدبود، مثل خاطرات نوشته شده توسط سیدعلی خامنه‌ای رهبر ایران ان‌شاء... . همچنین یک فهرست شامل ۳۰ عنوان کتاب داریم که در حال آماده‌سازی مقدمات آن برای انتشار هستیم. در حال حاضر بیشتر روی زبان اسپانیایی متمرکز هستیم؛ زیرا همان‌طور که گفتم، انتشار کتاب‌های دینی و آئینی و اطلاعات مکتوب به زبان اسپانیایی و برای همه گروه‌های سنی از ضرورت بسیار بالایی برخوردار است.

بهشت روی زمین کجاست؟

آنجلیکا می‌گوید امام حسین (ع) هنوز او را به اربعین نطلبیده است اما تاکید دارد که ان‌شاء... این اتفاق خیلی زود رخ می‌دهد و روای او برای زیارت حسین بن علی (ع) خیلی زود تحقق پیدا خواهندکرد. مدیر انتشارات فانوس دریایی، بسیار مفتخر و خوشحال است که اولین کتاب درباره اربعین را به زبان اسپانیایی منتشر کرده و می‌گوید: به اعتقاد من این مأموریت انتشارات فانوس دریایی و بالاترین نقطه کار حرفه‌ای من محسوب می‌شود. از نظر من، اربعین بزرگ‌ترین گردهمایی یادبود در جهان است و مردم از همه جا در همه سنی در آن شرکت می‌کنند تا یاد سالار شهیدان حسین بن علی (ع) را زنده کنند. برای من این گردهمایی ذوب کننده است، چرا که فرصتی است برای بازتاب جهانی یک رویداد و ملاقات با دیگرانی که احساس مشابه به من دارند؛ عشق و تحسین عمیق امام حسین (ع).

کتاب «بهشت روی زمین» و همین طور دیگر کتاب‌هایی انتشارات فانوس دریایی برای مسلمانانی منتشر می‌شود که شاید تازه مسلمان باشند یا به واسطه زیست در کشورهای غیرمسلمان درک درست و دقیقی از مفاهیم اسلامی و به‌خصوص شیعی نداشته‌باشند، بنابراین روخاس سراغ موضوعات ساده و قابل درک برای این مخاطبان می‌رود و البته از زبان تصویر غافل نیست. اولین کتاب فانوس دریایی درباره اربعین، شامل مجموعه قابل اعتنایی از عکس‌های اربعین است و آنجلیکا احساس خرسندی می‌کند که تصاویری از راهپیمایی‌های باشکوه اربعین را در این سوی جهان با مخاطبانش به اشتراک گذاشته‌است؛ اتفاقی به گفته او ذوب‌کننده که شاید مخاطب آن سوی جهان، تصویری از آن در ذهن و ضمیرش نداشته‌باشد.✍



بدون کاروان رفته‌اند می‌دانند که در

بیچ روضه‌ای نمی‌خوانند و وقتی هم

شد یک‌ایک کاروانی رد شود و یک نفر روضه نمی‌خوانند. تا دلتان بخواهد توان دارد. انگار که هر کسی ست که بلند بلند روضه دوش؟! اشتباه گفتم، مثلا شما فکر ر جاده راه

شان

می‌افتی که همه چیز را از پدرش یاد

و تیرباران بشود.

ی سرشان می‌گذارند و به تو تعارف

ما که ذوق می‌کنند وقتی یک خسته

می‌کنی، یا آن زن چاق عربی که حتی

ایستاده‌بود و با پارچ به زائران آب

موکب دیگری بیشتر بود و تو وقتی

✍ سال ۹۲ بود، رفتم طبقه سوم

محل کارم. مسعود با تلفن روی

میزش داشت صحبت می‌کرد.

پاس‌ها را گجا بفریستم و سکوت

کرد. گفتم: کجا به سلامتی؟ گفت:

اربعین. نمی‌دانم چه هورمونی در

مغزم ترشح کرد، چه نسیمی به

یاخته‌های قلمم خورده که گفتم

میشه منم پیام؟ جواب شنیدم، پاس داری؟ مهلت داره؟

گفتم داره و گفت نوک‌ترم هستم. برسون بهم تا غروب. من

هیچ تعریفی از اربعین نداشتم. هیچ شناختی (مگر الان دارم؟)

خاطره آن سفر، آن رفتن، حتی اگر شدیدترین و سخت‌ترین

آل‌رایم‌های جهان هم سراغم بیاید، اسم پدر و مادر و بچه‌هایم

را هم اگر فراموش کنم، آن اربعین را فراموش نمی‌کنم.



حامد عسکری

شاعر و نویسنده

ما قبلیه سی‌وچند نفره عاشقی بودیم که کوچانده شده بودیم به سرزمینی به نام تهران و حالا داشتیم به سرزمین خودمان، به سرزمین دلمان، کرپلا برمی‌گشتیم. خاصیت کرپلا همین است. آسایش پریشانی دارد. اگر می‌خواهی تمام عمر، سر راحت روی بالشت بگذاری، خوب بخوابی و آه نکشی، هیچ وقت کرپلا نرو. کرپلا مثل آنتی بیوتیک است. یا نباید بگیری یا باید دوره‌اش کامل بشود. کرپلا مسکن نیست که مقطعی بیاید سردردت را، دل‌شورات را و بی‌خوابی‌ات را درمان کند و برود تا دلشوره بعد تا سردرد بعد، تا بی‌خوابی بعد.

کف دست بونکرده بودیم که

کرپلا نباید بروی، باید که به آن سرزمین رسید. چشمت که به آن گنبد و گلدسته افتاد، هوای بین‌الحرمین را نفس کشیدی، دیگر گندم را خورده‌ای. از کرپلا به هر جاکه برگردی، به شهر و خانه‌ات برگشتی، هیو طکرده‌ای. هر سال از آن سال رفتیم و با خودمان فکر می‌کردیم هست دیگر، درست نوکری کنی، درست سینه بزنی، درست اشک بریزی، جا که دارد، می‌روی سیاهی‌لشکرش می‌شوی، می‌روی آنجا عشق و حال کنی، بالاخره راهمان می‌دهد. ما کف دست بو نکردیم که جهان چیزی به نام کرونا هم می‌تواند در آستینش داشته باشد. ما هزار سال هم می‌خوابیدیم، از ذهنمان نمی‌گذشت بعد از این همه سال، بعد از این همه عادت کردن، به نرفتن و زیارت نکردن امتحان شویم.

پارسال هم نیامدیم و سوختیم و سوختم. اربعین پایت که به کرپلا نرسد، نمی‌توانی کسی را مقصر بدانی، نمی‌توانی سر کسی داد بزنی و نمی‌توانی دق دلت را جایی خالی کنی. نمی‌دانی این دعوت نشدن، این صدانشدن و این نرفتن، تقصیر کیست، یک گوشه دلت می‌گوید تقصیر خودم بوده. یک گوشه دلت می‌گوید لیاقت نداشتی. یک گوشه دلت می‌گوید جانتگ بوده و یک گوشه دلت می‌گوید امتحان بوده. مغزت برای همه اینها بهانه می‌چیند، توجیه می‌آورد و تو دوباره فکرها‌توی سرت هوریزی کنی.

✍ من داشتم زندگی ام رامی‌کردم

من در تهران جایی حوالی میدان انقلاب داشتم زندگی ام را می‌کردم. گیرکرده بودم در روزمرگی‌ها، در معمولی بودن‌ها، در شب به صبح رساندن‌ها. خاطرم جمع بود که امسال هم اربعین خبری نیست، امسال هم قرار است نرویم. ما گله دلفین‌های دیوانه‌ای بودیم که از شنا کردن به سمت آب‌های شیرین، خسته شده بودیم. مطمئن بودیم اقیانوس آب شیرین ندارد و مطمئن بودیم نمی‌رسیم. رقی به باله‌های ما نبود و تصمیم گرفته بودیم دیگر شنا نکنیم. خودمان را به اولین ساحل برسانیم و دسته‌جمعی بمیریم. ما دلفین‌های دیوانه‌ای بودیم که وقتی مطمئن شدیم کرپلا امسال احتمال رفتنش صفر است، سر گذاشتیم روی صخره‌های ساحل و مرگ را به انتظار نشستیم. ما پذیرفته بودیم کرپلا امسال بی‌کرپلا.

محمد که زنگ زد حال و احوال کردیم و گفت کرپلا می‌ای؟ گفتم: بله. سید یک چیزی یادم داده است و آن این بود که هر وقت یکی پرسید کرپلا می‌ای، نگو کی، کجا، چه جوری، فقط اولش بگو بله. توضیحات را طرف می‌دهد، کسی که دعوت کرده، آن قدر شعورش می‌رسد که بعد شرایطش را هم بگوید. گفتم بله، گفت: برای نوشتن، صدایت کرده، غمم زیاد تر شد، حالا چطوری به رفیق‌هایم بگویم، به همسفرهای سال‌های گذشتم، به همسر، به باران که قول داده بودم اربعین امسال حتما بیاورمش، به این‌که یک شب صدایم کرد و گفت، بایا من یک النگو دارم که دوستش ندارم و به دستم نمی‌آید، اگر برای کرپلا پول نداری، خودم پول کرپلایم را می‌دهم (پولدار شده برای من خرگوش بابا) من باید برای همه اینها توضیح می‌دادم که کرپلا صدایم کرده و شرمنده‌ام که باید تنها بروم. این

دارد. من هیچ چیز از شاه کرپلا

حالی ام نشود و یاد نگرفته

باشم. همین رفیق‌بازی را

یک‌ذره بلدم. من تلاشم این

بود به همه دوست‌هایم فکر

کنم. به همه آنها که پاره‌ای از

وجودم هستند و با

هر کدام‌شان خاطره

مشترکی دارم. اربعین ۱۴۰۰

باهمه بالا و

پایین‌هایش. با همه

نبودن‌هایش. با همه بغض‌ها،

دل‌هره‌ها و دل‌شوره‌هایش، دارد

می‌رسد. من حال غریبی دارم.

حسین جان تو زائر کم نداری، دیوانه

کم نداری، بودن یا نبودن من یکی

خیلی نه به عظمت این پیاده‌روی

کمک می‌کند، نه از شکوهش

می‌کاهد. لطف کن، محبت کن،

اگر خواستی سال آینده صدایم

کنی، با دوست‌هایم باش، هرچند

تو بهتر می‌دانی رسید عالمی ولی من

تک‌خوری بلد نیستم. همین.✍

ایرانی‌ها اما جایشان بیشتر از بقیه خالی است، الان که اینها را می‌نویسم نزدیک کرپلا هستیم و سیل ایرانی‌ها هنوز به این حوالی نرسیده‌است، کاش زودتر رسیده‌باشید، کاش زودتر یکی بشویم، دلم برای روح... تنگ شده، دلم برای حسین شاکری، برای هرکه اربعین‌های قبلی بود و امسال نیست تنگ شده، کاش زودتر بیایید دلمان با هم به دیدن حرم باز شود.

✍ برو سر راه و سلام من را برسان

تا حالا یک جمله بوده که هر بار بشنوید گریه کنید؟! یعنی مثلا بار دهم هم که بشنوید گریه کنید، دست خودتان هم نباشد، هی بگویند هی گریه کنید هی بگویند هی گریه کنید.

من هر وقت این جمله دو کلمه‌ای را می‌شنوم گریه می‌کنم، هر بار یکی به من می‌گوید هلا بیکم گریه می‌کنم، شما که معنی‌اش را خوب می‌دانید، اصلا چه لازم است که من بگویم؟

من هر وقت یک نفر را توی جاده می‌بینم که زیر آن آفتاب ایستاده و می‌گوید هلا بیکم هی فکر می‌کنم که این آدم از صبح که نه، از ۱۴۰۰ سال قبل توی این جاده ایستاده و به من می‌گوید هلا بیکم.

هی فکر می‌کنم او را یک نفر گذاشته اینجا و گفته آن فلانی که از این راه آمد که این شکل بود و این طور لباس پوشید مهمان من است، برو سر راه و سلام من را برسان و بگو هلا بیکم، من اگر هزار بار دیگر هم یک نفر بیاید و توی جاده نجف به کرپلا بگوید یکی سلام رساند و گفت بگو هلا بیکم گریه‌ام می‌گیرد، حق هم دارم. من این همه راه را بی‌دعوت نیامده‌ام، من مهمان آن کسی هستم که خاک پای زائر دو و جب را رفته‌اش را به چشم می‌کشند، حتی اگر زائر زائر هیچ‌کس نباشد، یکی باشد مثل من. حتی اگر گرم شده‌باشد و سر از اینجا درآورده‌باشد، حتی اگر روضه‌اش را خودش خوانده‌باشد، حتی اگر روضه‌اش را کسی از چشم‌هایش نخواند.

من مهمان کسی هستم که سگ در خانه‌اش احترام دارد، ما که این همه زائر ایرانی هستیم، یک هلا بیکم به ما روا نیست؟!

من می‌کنند، دست هم را که می‌گیرند تا گم نشوند، شادی که می‌کنند،

وقتی با ترس نگاهت می‌کنند، اصلا هر دختر سه ساله‌ای که در جاده

نجف -

کرپلا هست گریه آدم را در می‌آورد.

✍ اینجا هر کسی صاحب دارد

سگ؟! بله سگ! در همین جاده خودم دیدم یک سگ داشت در شلوغی جمعیت عقب عقب می‌رفت و نیم رخ به پسر بچه‌ای نگاه می‌کرد که دست بلند کرده بود تا او را بزند.

من در موکب نشسته‌بودم و ظهر گرما داشتم از سایه و پنکه‌های من‌ساز موکب ترکمانی‌ها که ترک‌های عراق هستند، استفاده می‌کردم که آن سگ را در جمعیت دیدم.

پسرک دستش را بالا برد که سگ را بزند. یک آن تمام جمعیت نهیب زد، جوری که سگ از نهیب آن همه آدم بیشتر ترسید. یکی دست پسرک را گرفته‌بود و طوری با او حرف می‌زد که اگر هیچ کلمه‌ای از زبان عربی هم نمی‌دانستی کاملا مشخص بود دارد دعوایش می‌کند. سگ اما هنوز انگار نمی‌داند چه خواهد شد. نیم رخ بود و با سری پایین عقب عقب می‌رفت. بعد که کمی دور شد در جمعیت گم شد. از مهدی پرسیدم بی‌صاحب بود؟ خندید، گفت اینجا هر کسی و هر چیزی صاحب دارد.

امروز که خبر دادند بعضی از مرزها باز شده نمی‌دانید چقدر حالم خوب است. توی همین چند روز دلم برای خیلی‌ها پتان تنگ شده بود، همان‌طور که دلم برای عراقی‌ها لک زده بود، همان‌طور که دل عراقی‌ها برای ماتنگ تر شده بود. اینجا همه از آن هواپیماهای باری می‌پرستند، این‌که ایرانی‌ها چرا اینقدر دیر کردند.

همه اینها تازه یک طرف ماجراست، فکر کنید آن سال‌ها که می‌آمدید و یک ایرانی می‌دیدید چقدر خوشحال می‌شدید، این بار باید کلی راه بروید تا چشم‌تان یک موکب ایرانی پیدا کند، موکب‌های ایرانی هم تا ایرانی می‌بینند گل از گلشان می‌شکفد، مثل عراقی‌ها که تا ما را می‌بینند اصرار می‌کنند مهمان شان باشیم.